

از جوانی که خدیجه به وی میدهد و او را تسلیم می بخشد و آرام میکند چنین احتمالاتی ممکن بنظر می رسد زیرا به وی میگوید:

« هرگز خداوند بر مرد درستی چون تو که از مستمندان دستگیری میکند ، مهان نواز و نسبت به خویشان مهر بان هستی و به آسیب زدگان کمک میکند بی عنایت نخواهد شد . »

« پس از این گفتگو و پس از آنکه محمد آرامش خود را باز می یابد خدیجه خانه را ترک کرده بسوی ورقه بن نوفل می شتابد و حادثه را برای وی نقل میکند . ورقه که از بت پرستان مکه بیزار و پیوسته محمد را به تأملات روحانی خویش و دوری از عادات سخیف قریش تشویق میکرد ، خدیجه میگوید : بعید نیست که این حادثه دلیل توجیه خداوندی باشد و محمد را به هدایت قوم خود مأمور فرموده باشد . . . . . »

در حدیث عایشه چیزی که بر خلاف موازین طبیعی باشد نیست و بلکه میتوان آنرا با اصول روانشناسی منطبق ساخت ، رغبت شدید به امری آن امر را بصورت ظهور و انبساط شده در می آورد ؛ صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده و پیوسته بواسطه تماس با اهل کتاب در نفس وی راسخ شده و با ریاضت و اعتکاف در غار حرا از آن فکر اشباع شده و سپس بشکل رؤیا یا بابه اصطلاح متصوفه (اشراق) ظاهر گردیده است جان میگیرد ، صورتی از احمق ظمیر ناخود آگاه بیرون بسته و او را به اقدام میخواند ولی هول اقدام به این امر او را میفشارد بحدی که تاب و توان از او سلب شده حالت حقیقی به وی دست میدهد و زبه توجیه دیگری نمیتوان بر این واقعه تصور کرد که فرشته او را فشرده باشد بحدی که بی آیش کند ؛ فرشته صورت ظمیر ناخود آگاه و آرزوی نهفته در احمق وجود خود اوست .

خبر معنیر دیگری در این باب هست که این فرض و تحلیل را موجه میسازد و آن این است که محمد به خدیجه گفت : جاننی وانا نائم بنمطی من الدیباچ فیه کتاب فقال : اقرأ ، و هیت من نومی فکأنما کتب فی قلبی کتاباً - او (فرشته) در حالی که من خواب بودم کتابی را که در پارچه ای از دیبا پیچیده بود برای من آورد و به من گفت بخوان ، از خواب چشم و گونی در قلبم کتابی نقش بست .

خستگی يك روز پر از تفکر و قائل او راه به خواب خلسه مانند می افتند و در این حال خلسه و استرخاء آرزوهای نهفته ظاهر میشود و عظمت کار و اقدام او را به وحشت می اندازد .

در حدیث عایشه عبارت چنین است : « فرجع بها رسول الله برجف فؤاده فدخل علی خدیجه فقال زملتونی ، زملتونی ، فزملتوه - حق ذهب عنه الروح - حضرت بخانه برگشت در حالیکه دلش می طپید و به خدیجه گفت مرا بپوشانید . پس او را پوشانیدند تا وحشت او بر طرف شد مثل اینکه از فرط هول و هراس به لرزه افتاده بود و این حالت برای اشخاصیکه در نحو زندگانی دارند : بگی زندگانی عادی و دیگر زندگانی در آفاق مجهول و بی تا ریک روح پر از اشباح خود ، انفساق می افتد .

پس از این واقعه دو باره بیرون رفت و به غار حرا پناه برد ولی دیگر نه فرشته ای ظاهر شد و نه رؤیائی دست داد و نه هم فدائی رسید .

آبا قام آن واقعه خواب و خیالی بین نبوده است پس پیشگونی و رفته این نوظل و نوید رسالت سخنی واهی و کزاف بوده است ؟

از این هنگام شکی چون تیز آب خورنده ، جان او را میخورد باس

بر او غالب گردید بمحدي که قصد انتحار هر وي پدید آمد و چند مرتبه اندیشه پرت کردن خویش از کوه در وي آمد، اما پوسته ورقه و خد بجه او را آرام کرده امید میدادند .

این بی خبري و ترسیدن ند اي غيبي که در تاریخ اسلام به انقطاع وحی مشهور است سه روز یا سه هفته و یا به روایتی سه سال طول کشید تا سوره مدثر نازل شد و سپس دیگر وحی منقطع نشد .

انقطاع وحی نیز قابل تعلیل است . پس از آن رؤیا و یا ظهور یا اشراق تشنگی روح گم شده حالت التهاب و هیجان فروکش کرده صورت گرفتن آرزوي چندین ساله نوعی سردی و خاموشي بر شعله درونی ریخته است و می باید شك و یاس دو باره بسکار افتد و تأملات و تفکرات ، مخزن خیالی شده برق را پر کند تا محمد براه بیفتد و آن محمدي که در اعماق این محمد ظاهری خفته است بیدار شود و به حرکت آید .

در حاشیه حدیث هابشه راجع به کیفیت بعثت نقل چند سطری از سیره ابن اسحاق برای مردمان نکته یاب خرد مند سود مند است .

ابن اسحاق در ۱۵۰ هجری مرده است پس در اواخر قرن اول یا اوائل قرن دوم به نگاشتن سیره نبوی پرداخته است . قریب صد سال دوری از حادثه خیال پردازی جایی خود را در زمینه واقعیات باز کرده است خیال پردازی و معجزه سازی هائی که به مرور زمان فزونتر و گسترده تر میشود .

در روز های قبل از بعثت هرگاه حضرت محمد برای قضای حاجت از خانه های مکه دور میشد و خانه های شهر در پنج و ششم راه از نظر ناپدید میگردد بر سنگی و درختی نمی گذشت که از آنها صدائی بر نمی

خواست که : السلام عليك يا رسول الله پيغمبر به اطراف خود نگاه میکرد  
کسي را نمیدید و غير از سنگ و درخت چیزی پیرامون او نبود....

بدیهی است نه درخت میتواند سخن گوید و نه سنگ بدین دلیل  
آشکار که آلات صوت در آنها نیست و به دلیل مسلم و که ذیروح نیستند  
تا فکر و اراده داشته باشند و آنرا بصورت لفظ در آورند.

این روایت به درجه ای نامعقول و غیر قابل قبول عقل است که  
بسیاری از فلاسفا و مفسرین سیره هانیز آنرا منکر شده و صدا را از  
فرشتگان دانسته اند و بدیهی است که به ذهن هیچیک از آنها نرسیده  
است که این صدا صدای روح خود محمد است چه سالها تفکر و اشباع  
شدن روح از يك اندیشه مستلزم این است که آن اندیشه بصورت واقع  
در آید و حقیقه در جان کسی که مضر امری و اندیشه ای شده است  
چنین صدائی طنین افکند .

نهایت چگونگی جرات نداشته اند گفته این اسحق را بجمول و مردود  
گویند صدا را از فرشتگان گفته و توجیه کرده اند و نحواسته یاند انسته اند  
این امر بدیهی را به فکر خود راه بدهند که اگر بنا بود فرشتگان  
به حضرت سلام کنند در حضور مردم این کار را میگردند تا همگان به  
وی ایمان آورند و مقصود خداوند که اسلام آوردن اعراب است بی دردسر  
الجمام پذیرد . بدیهی است در آن تاریخ نمیتوان از فقیهان و مفسران  
متوقع بود که قضیه را (اگر راست باشد) چنین توجیه کنند که آن صدای  
صدای روح خود حضرت بدانند .

در اینجا این مشکل را نیز مطرح نمی کنیم که اگر پيغمبر تك و تنها  
بیرون رفته و چنین صدائی بگوش وی رسیده است سایرین از کجا مستحضر  
شده اند زیرا خود پيغمبر چنین مطلبي را به کسی نگفته است و حدیثی

معتقد و معتبر در این باب نیامده است پس طبعاً مخلوق قوه غیبه کفافی است که بی دریغ در مقام بیان اصحاب و جعل خوارق معتقد .

ابن اسحق هم دروغ نگفته است یعنی قصد گفتن دروغ نداشته است و حتماً از کسی شنیده و چون مطابق ذوق و طبع مؤمن او بوده است قبول کرده و ابدأ از گوینده روایت نپرسیده است و خود هم قضیه را تصدیق کرده است که وقتی سنگ و درخت سلام کرده اند کسی آنجا نبوده است و خود پیغمبر هم چنین ادعاهائی نکرده است و تنها مطالبی که گفته است همان حکایاتی است که از عایشه نقل کردیم اما انسان اسیر عقاید تصدیقی خویش و منقاد خواهش های جسمی و نفسی خویش است در این صورت قوه تعقل تیره شده و نمی تواند روشن بینند و حتی هر دلیل مخالفی که به عقیده و مشتبهات جسمی و معنوی او خراشی وارد کند نادیده میگیرد و به هر گونه قرینه احتمالی چنگ میزند که پندارها و رغبات خود را حقیقت جلوه دهد . سر شیوع خرافات و اوهام نیز جز این نیست .

## پس از بعثت

آغاز دعوت اسلام بطور قطع معین نیست زیرا پس از آیه نخستین سوره ( هلق ) که در سن چهل سالگی بر محمد نازل شد و بعثت را مقرر فرمود مدتی روحی منتطج گردید . علاوه بر این دعوت مدتی مخفیانه و میان حده محدودی صورت میگرفت ولی از همان هفت تا ده سوره ای که بعد از سوره هلق نازل شده است آثار مخالفت و استهزا و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجه حالت شك و تردید و تزلزل در عهد دیده میشود .

مناسفانه قرآن بعد تنظیم شده و نهایت بی فوئی در تدوین آن بکار رفته است و همه مطالعه کنندگان قرآن متعجبند که چرا طبیعی ترین و منطقی ترین روش تدوین را در پیش نگرفته اند و قرآن را مطابق نسخه علی بن ابی طالب یعنی بر حسب تاریخ نزول ، جمع آورده و تدوین نکرده اند که بیشتر معنی نماید و مردمان آینده را هم به کیفیت نشو و نمای اسلام و هم به طرز فکر و روحیات شارع آن آشنا کند .

باعث تدوین قرآن عمر بود که نزد ابو بکر رفته و اصرار ورزید قرآن جمع آورده و تدوین شود ، زیرا هم اختلاف در متن و قرائت قرآن زیاد

شده بود و هم عده ای از صحابهٔ پیغمبر در جنگ پامه کشته شده بودند و قرآن های آنان را که بر برگ درختان نوشته شده بود حیوانات خورده بودند. ابو بکر از این کار اکراه داشت زیرا میگفت اگر لازم بود خود پیغمبر در زمان حیاتش بد آن مبادرت می ورزید. تا چهار پس از اصرار عمر زید بن ثابت که آخرین کاتب وحی بود اجازت و مأمور جمع آوری قرآن شد و پس از آن در خلافت خود عمر، همان مأمور این کار شد و با همکاری عده ای قرآن را به این شکل تنظیم کردند که مبتنی بر بزرگی و کوچکی سوره هاست و بعضی آیات مکی را در سوره های مدنی و آیه های مدنی را در سوره های مکی گنجانیدند.

محققان اسلامی و فرهنگی از روی قرائن و اشارات تاریخی و حوادث و وقایع و همچنین مفاد آیات ترتیب و تاریخ نزول سوره ها را بطور تقریب مسجل کرده اند (مخصوصاً زید که).

در هر صورت سوره های نخستین مکی قرآن، تا درجه ای ما را از منازعات سالهای اولیه اسلام مطلع میکنند.

مثلاً در سوره الضحی پس از قسم ها چنین میفرماید: «ما ودعک ربک وما قلی و الاخرة خیر لک من الاولی و لسوف یعطیک ربک فطوساً . ام یمدک یتیماً فآوی و وجدک ضالاً فهدی و وجدک عائلاً فاغنی . . .»

چه اتفاق افتاده است که خداوند حمد را نصیبت میدهد و تشویق میکند. آیا این سوره پس از انقطاع وحی آمده است که در آیه (۳) میفرماید: «خداوند ترا رها نکرده و بی عنایت نگذاشته است»؟

اگر چنین است (وجلا این چنین تفسیر کرده اند) پس باید این سوره دوم باشد در صورتیکه همه تدوین کنندگان آنرا سوره یا زده قرار داده اند

شاید آیه ها برای تشویق و رفع تزلزل خاطر پیغمبر است در مقابل انکار مخالفان که میفرماید عاقبت کار تو بهتر از آغاز خواهد بود. خدا او را آنگاه که تو بدهد که راضی شوی. آیا یقین نبودی پناهگامی بشود. گمراه نبودی هدایت کرد. بی چیز نبودی مستغنیب کرد ؟

همچنین است سوره (انشراح) که بعد از این سوره قرار دارد و به ترتیب نزول، سوره دوازدهم محسوب میشود که خدا او را میفرماید: «ألم نشرح لك صدرك و وضعنا عنك و زرك...» تا آخر سوره که تقریباً همان مضامین سوره پیش است و گوئی برای رفع تزلزل خاطر و تقویت روحی محمد نازل شده است و اگر بخوانیم با دیده واقف بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی لوجه کنیم باید این دو سوره را صدای روح و قنیتات جان خود او بگوئیم.

پس از مدتی که دعوت به اسلام مخفیانه و میان عده ای انجام شد بر طبق دستور پروردگار و آیه :

« و انذر عشیرتک الاقربین » حضرت محمد رؤسای قریش را به (صفا) دعوت نکرد و هنگامی که همه جمع شدند آنها را بدین اسلام خواند. او لب از میانه برخواست و خشمگین فریاد زد « تبتا لك یا محمد. اهلذا دعوتنا؟ یعنی زبان و آسیب بر تو باد ای محمد آیا بر این ما را دعوت کردی ؟ »

سوره « مسد » جواب این پرخاش ابو لب است و همان کلمه ( تبت ) را که معنی خسران و زبان میدهد استعمال کرده است : « تبتت یسدا ای لب و لب = دستهای ابو لب بریده باد » او بمال و پسران خود می نازید. خدا میفرماید : مسال و اولاد او هنگامیکه شراره آتش در او بگیزد بکارش نیاید. پس زن او ( ام جمیل ) را که در راه پیغمبر بر او خسار



و خاشاک میریخت نیز بی نصیب از آتش نگذاشته است زنش هیزم هکش  
است و بر گردن طنابی از لپف خرما دارد :

« قبت یدا ابي لیب و تبّ . ما اغنی عنه ما له وما کسب . سیصلی تاراً  
ذات لیب . و امرأه حمالة الحطب . فی جیدها حبل من سدّ . »

از سیر در تاریخ ۱۳ ساله بعد از بعثت مخصوصاً از مرور در سوره های  
مکّتی قرآن ، حماسه مردی ظاهر میشود که يك تنه در برابر طایفه اش  
قد بر افراشته از قوسل به هر وسیله ای حق فرستادن عده ای بیه حبشه  
و استمداد از نجاشی برای سرکوبی قوم خود روی نگردانیده و از مبارزه  
با استهزا و بد زبانی آنها بازمانده است .

عاص بن وائل پس از مردن قاسم فرزند پیمبر او را سر کوفت داد  
و ( ابتر ) یا ( بلا عقب ) خواند آنگاه پید رنگ سوره کوثر نازل میشود  
و خداوند به وی میفرماید : « ان شانک هو الابر . یعنی کینه تو ز من  
کننده تو ابتر است . »

در ایام حج که طوائف به کعبه رو میآوردند محمد به رؤسای آنها  
سر میزد همه را به دین اسلام دعوت میکرد . عمویش مشخص او ( ابو لیب )  
همه جا به دنبالش میرفت و در حضور محمد به آنها میگفت این برادر زاده  
من دیوانه است به سخن وی التفات نکنید .

در سوره ( طور ) که از فصیح ترین و خوش آهنگ ترین سوره های  
مکّتی است گوشه ای از این مجادله محمد با قوم خود ترسیم شده است :

« فذکر لها انت بنعمة ربك بکامن ولا مجنون . ام یقولون شاعر ناربص  
به ریب المنون . قل تریصوا فانی معکم من المتربصین . . ام یقولون تقوله . . .  
غلباؤا بحديث مثله ان كانوا صادقین . یعنی تو کار خود را بکن ، از عنایت  
پرور دگار نه کاهنی نه دیوانه . بلکه میگویند محمد شاعر است ( چیز هائی

هم میبافد ) و بزودی در سواخت دهر بهم پیچیده میشود بگو من همچون شما مرقب و منتظرم که کدام يك از ما از میان خواهم رفت . میگویند قرآن کلام خدا نیست و محمد آرا ساخته است اگر راست میگویند مانند آن بسازند .

در سوره طه باز این مجادله نمایان شده و نیروی جدل و استدلال خطایی محمد بکار افتاده است .

در آیه های ۱ - ۵ - ۶ - ۷ و ۸ سوره فرقان نوع اتهاماتی که به محمد زده اند بیان شده است. و قال الذین کفروا ان هذا الا افک الفراء واعانه علیه قوم آخرون فقد جاؤا ظلماً وزورا . وقالوا اساطیر الاولین اکتبها لهن قبله علیہ بکرة واصبلا . قل انزلہ الذی یملم السموات والارض انه کان غفورا رحیما . وقالوا مال هذا الرسول یا کل الطعام ویشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا . او یلقى الیه کزأ وتکون له جنة یا کل منها وقال الظالمون ان تتبعون الا رجلا مسحورا خلاصه اینکه کافران میگویند :

قرآن جعل و دروغ است و دیگران او را در پرداختن این جمولات یاری کرده اند . چه بی انصاف مرد مانند این ( قرآن ) افسانه های گذشته است که دیگران برایش می نویسند و بامداد تا شام بر او املا و تلفظ میکنند بگو آنکه بر اسرار آسمانها و زمین داناست آرا فرستاده است .

میگویند: این چه پیامبر است که هم غذا میخورد و هم به بازار میرود: اگر راست میگفت آیا بهتر نبود فرشته ای از آسمان بزمین میآورد که گفته هایش را تصدیق کند یا لا اقل گنجی برایش میآورد یا باخستانی میداشت که از آن اوراق کند تا نیازی به رفتن بازار نداشته باشد .

در سوره هبای مکی صحنه های فراوانی از این مجادلات دیده میشود که نوع اتهامات بر آن بیان شده است : دیوانه ، جاه و گمراه ، جن زده ، وابسته به شیاطین . و میگفتند آیات قرآن از قبیل ورد و عزائم ساحران است . گاهی میگفتند اظهارات محمد مطالبی است که دیگران به وی آموخته اند زیرا خواندن و نوشتن نمیدانند . آنها اینکه ملائکه بودند میگفتند : مردیست خیالباغ و اسیر خوابهای آشفته خویش یا شاهرست که خواب و پندار های خود را بصورت نثر مسجع میآورد .

اما در سوره های مکی گاهی به آیتی بر میخوریم که از سیاق این مجادله مستمر دور می شود مثل اینکه حالت نومیدی به حضرت دست داده و از این روی در نیروی مقاومت او فتوری پدید آمده است و بوی سازش با مخالفان از آن استنباط میشود . گویی در مقابل نوید دوستی مشرکان و مددگرای آنان میخواهد با آنها به نوعی سازش برسد .

آیه های ۷۳ - ۷۱ - ۷۵ سوره اسرا این معنی را نشان میدهد :

« وان كادوا ليفتنونك عن الذي اوحينا اليك لتفكري علينا غيرة واذأ لانخلوك خبيلا . ولو لا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا . اذا لانقناك ضعف الحيات و ضعف اللوات ثم لا تجد لك علينا نصيرا . »

معلوم اجمالی سه آیه فوق شایان دقت و تفکر است که خداوند به پیغمبر میفرماید : « نزد يك بود ترا فریب دهند و جز آنچه ما به تو وحی کرده ایم بگویی . در این صورت با تو دوست میشدند ولی ما را از این لغزش نگاه داشتیم ورنه عذاب دنیا و آخرت را برای خود ذخیره کرده بودی . آیا راستی چنین حالتی به محمد دست داده است که از جلاج و مقاومت هنوز انه فریش به ستوه آمده باشد و بالتیجه فکر سازش یا لا اقل بمباحثات در وی پدید آر گردد یده باشد ؟ »

شاید... از طبیعت آدمی در مواجهه با دشوارها و نوسیدی از پروزی چنین واکنشی چندان دور نیست، مخصوصاً که قصه (خرائیق) در بسیاری از سوره ها و روایات آمده است و بعضی از مفسرین شأن قول این آیه را قضیه خرائیق دانسته اند.

### قصه خرائیق

میگویند روزی در توده یکی خانه کعبه حضرت محمد سوره التجم را بر عهده ای از قریش خواند.

سوره ایست زیبا و نموده از نیروی خطایی پیغمبر و حماسه روحانی او. از رسالت و صدق ادعای خود سخن میگوید که فرشته حامل وحی بر او نازل کرده است و در طی بیان خود اشاره ای به بت های مشهور عرب میکند: انرایم اللات والعزی، و منات الثالثة الاخری (آیه های ۲۰ و ۲۱) و تقریباً بر مقام تمجید این سه بت است که کاری از آنها ساخته نیست.

پس از این دو آیه، دو آیه دیگر هست که از متن اغلب قرآنها حذف شده است زیرا میگویند شیطان این دو آیه را بر زبان پیغمبر جاری ساخت و بعداً پیغمبر از گفتن آن پشیمان شد و آیه ایست:

للك خرائیق الخلی . فوف شفاعتن للرجی ( او و نجی ) آنها ( یعنی آن سه بتی که نام برده شد ) طا پران بلند پروازند . شاید امید بی شفاعت آنها باشد . و پس از آن بسجده افتاده و قریبشان حاضر چون دیدند محمد نسبت به سه خدای آنان احترام کرده آنها را قابل وساطت و شفاعت دانسته است بسجده افتادند .

عده ای که اصل عصمت را امری مسلم میدانند و وقوع چنین امری خلی بدان اصل ولود میکنند این حکایت را محمول گشته و یکلی منکر

وقوع آن شده اند و حق آن دو جمله را از قرآن حذف کرده اند ولی روایات متواتر و تمییزات گوناگون و تفسیر بعضی از مفسرین وقوع حادثه را محتمل الوقوع میکنند. تفسیر جلالین که موافقینده آن از متدینان و مترجمان بی شائبه اند شان نزول آیه ۵۲ سوره حج را همین امر دانسته اند و آنرا يك روح تسلیت از جانب خداوند گفته اند که برای دفع ندامت شدیدی که از گفتن این دو جمله به پیغمبر روی داده است و به منظور آرامش خاطر وی نازل شده است. آیه ۵۲ سوره حج چنین است:

« وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمی اللی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما بقی الشیطان ثم یمحک الله آیاته والله علیم حکیم . »

یعنی قبل از تو نیز این امر برای سایر پیغمبران روی داده و شیطان مطالبی بر زبان آنها جاری ساخته است ولی خداوند آیات خود را استوار میکند و القایات شیطان را نسخ میفرماید. چون نظایر این امر در قرآن هست و چندین نص صریح منافی با اصل عصمت است بحدی که بعضی از دانشمندان اسلامی عصمت را فقط در امر ابلاغ رسالت پذیرفته اند، لوجیه قضیه آسان میشود: محمد که از عناد مخالفان خسته شده است در قیافه حاضران تمامی سازش و محاشات نفوس کرده است و بطور طبیعی یکی دو جمله برای رام کردن آنها گفته است. آنها نیز خشنود شده با محمد بسجده در آمده اند ولی اندکی بعد که آن جماعت متفرق شده و صحنه تا پدید شده است آواتی از احمق روح محمد - محمدی که بیش از سی سال به توحید اندیشیده و شرک قوم خود را لکه تا ریگی و پلیدی دانسته است بلند میشود و او را از این محاشات باز خواست میکند، آنوقت آیه های ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ سوره اسرا بی در پی نازل میشود که مفاد آنها با آنچه

طرح کرده بی کاملاً منطبق است . مگر آنکه همه آنها را يك نوع صحنه  
 سازی فرض کنیم یعنی پیغمبر خواسته است به شرکان فریض بگوید من  
 باشم از هر حالت و محاسبات هر آدمی و برای جلب دوستی شما گامی  
 برداشتم ولی اینک خداوند مرا از آنت نهی کرده است . این احتمال  
 با صداقت و استقامت و امانتی صحت از محمد معروف است قدری مفایرت  
 دارد .

# دین اسلام

- ۱ - محیط پیدایش اسلام  
 ۲ - معجزه  
 ۳ - معجزه قرآن  
 ۴ - محمد بشر است

# سیاست

- ۵ - هجرت  
 ۶ - شخصیت نوره محمد  
 ۷ - ایجاد اقتصاد سالم  
 ۸ - جهش بسوی قدرت  
 ۹ - قوت و امارات  
 ۱۰ - زن در اسلام  
 ۱۱ - زن و بیضه

# محیط پیدایش اسلام

عینت به مفهوم حقیقی در احزاب پاجیه نشین رفته همگی فد لره ونا  
 امروز م آثارا به عوام روحانی و مالموق لطیبه توجهی نیست .

مردمی لغیر در سر زمین خشکوهی پر کتوفندگی می کنند و جز پارهای  
 عادات و رسوم هیچگونه نظام اجتماعی استواری بر آنها حکومت نمی  
 کند . مرد عالی سریع الانفعال ، از بیت شعری به وجد و نشاط آمده و  
 از بیت دیگر به خشم و کینه می افتند . خرد خواد و مفرورند و به همه  
 چیز خویش تخاصم می کنند حق به تقلط ضلک و به جسم و عشونت  
 و اعمال عنیف خود . مردمی نادان و دستنوش اوهام و انباشته از هند از  
 خرابی به سدی که در زلویه در لخته سنگی جنی و شیطانی در کین خویش  
 تصور می کنند .

براسطه طبیعت خشک سر زمین خویش از زراعت که اساس تمدن  
 انسانی است بیزارند و خنولاری را دردم گار و هزت را در پشانی اسب  
 میگویند . جز انجام حوایج ضروری و آبی و چینی خود مدنی فد لره



و بت ها را براي همین مقصود مي خواهند و مي پرستند و از آنها پلوي مي جویند . تجاوز بدیگران امریست متداول و رایج مگر اینکه آن دیگران مجهز و آماده دفاع از خویش باشند گاهی تجاوز به حقوق غیر و بکار انداختن علف مایه مباهات میشود و اشمار حساسی برای آن میسرایند . اگر به زن دیگری دست یافتند بجای اینکه شیوه جوانمردی بکار انداخته و اسرار او را فاش نازند بر عکس آن زن را رسوا ساخت و نشانی هائی از اندام و پرا در شمری شرح میدهند .

خدا از نظر آنها يك موجود قرار دادی است . واقع و نفس الامر برای او قائل نیستند از اینرو در مقام رقابت با قبیله ای که بت معروفی دارد برای خورشتن بتی دیگر می آفرینند و به ستایش آن می پردازند . خانه کعبه بتخانه بزرگ و قبله طوایف عرب است پس باید مورد احترام و مکانی مقدس بشمار آید ولی عبد الدار بن حدیب به قبیله خود جویند پیشنهاد کرد که بیاید در سرزمین حوراء خانه ای بسازیم در برابر کعبه تا قبائل عرب بد آن روی آورند و چون قبیله او اقدام بچنین کاری و اختیاری و بزرگی دانست و با وی موافقت نکرد آنها را هجو کرده ( از کتاب تنکیس الاصنام ) (۱)

در همین کتاب روایتی هست که روحیه اعراب را تا سده نشان میدهد :

ایرجه در صنعا کلیسایی بنام قلیس از سنگ و چوپای گرانبهای ساخت

(۱) این کتاب معتبر از هشام بن محمد کلبي عن اولاد ثورن سوم تألیف و اخیراً بقلم لطفعلی سید محمد رضا جلائی قمینی ترجمه شده است . در این کتاب نیز روح واهی از شعوه ظاهره و کیفیت تعین اعراب رسم شده است .

و گفت دست از عرب برند ارم تا کعبه را رها کرده و بدین معبد روی آورند و یکی از سران عرب کسانی فرستاد تا قلیس را شبانه به کتافت و نجاست اند و دند .

مرد پدر کشته ای بخونخواهی پدر بر میخیزد ولی قبلاً بسوی پتی بنام ذوالخلصه روی می آورد .

پسید ازلام = قیر ، از وی میپرسد که بد نبال قاتل پدر بروی یانه؟ اتفاقاً فال بد آمده یعنی ذوالخلصه او را از رفتن بد نبال این کار منع میکند اما مرد عرب پسید رنگ پشت به ذوالخلصه کرده میگوید اگر چوب من بد روا کشته بودند هرگز دستور نمیدادی از خوانخواهی پدر باز ایتم .

ان كنت يانو الخلصة الموقورا منلي و كان شيخك المبوررا

لم ته عن قنسل العداة زورا

اگر اقوام ابتدائی آفتاب و ماه و ستارگان را پرستیده اند احزاب بسوی شیفته سنگ بودند و به دور آن طواف میکردند . مسافر بادیه به هر منزل که میرسید نخست چهار سنگ پید امیکرد ، آنکه زیبا بود برای طواف میگذاشت و بر سه سنگ دیگر دیگ خود را بار میکرد . گوسفند و بز و شتر حتماً باید در برابر سنگ قر بانی شود و خونسنگ را رنگین کند .

بدین مناسبت بد نیست روایت دیگری از کتساب تنکیس الاصنام بیاوریم چه نشان دهنده این معنی است که حق در بت پرستی نیز جدی نبوده اند بلکه در روی آوردن باصنام طبع اروهام روح ضعیف و نادان خورشید .

مرد عربی شتران خود را پسوی بنی مو سوم به ( سعد ) برد تا جویده ، شتران از سنگی که خسوف قربنیا ، آرا رنگین ساخته بود و میسند . از خشم سنگی بر سر آن بت ( سعد ) کوفت و فریاد زد ، خدا ترا از برکت ستایش مردم مورد کنار . و این ایلت بدگلر آن حاشه است .

اَلَيْتَا اِلَى سَعْدٍ لِيَجْمَعَ شَعْبَانَا  
وَهَلْ سَعْدُ الْاَصْفَرَةُ بِتَوَفَا  
فَلْتَتَنَا سَعْدٌ فَلَا نَحْنُ مِنْ سَعْدٍ  
مِنَ الْاَرْضِ لَا يَدْعِي لَنَا وَلَا رَشَدٍ

یعنی ما نزد سعد آمدیم که ما را از پراکنده گی نجات دهد و ما را پراکنده کرد . مگر سعد جز پارچه سنگ در پستان افتاده ایست که نه هدایت می بخشد و نه گمراه می کند ؟

از سر در تاریخ سلفای نخستین هجرت این خصوصیت قومی خوب به چشم میخورد ، پس با امید به خناتم طوایف اطراف مدینه را پسوی مسلمانان می برد و شکست مسلمین ( چون شکست احد ) آنان را مورد مسامت و موجب میشد به مخالفان مسلمان روی آورند .

حضرت محمد به خوبی و روش آنها کاملاً آشنا بود از اینرو در قرآن مکرر به آیاتی بر میخوریم که همین معنی را می پروراند ، مخصوصاً در سوره توبه که آخرین سوره های قرآنی و بمنزله وصیت نامه و ختم است . آیه های ۱۰۱ و ۱۰۲ را بخوانید که در یکی از آنها صریحاً می فرماید : ه الْاَعْرَابُ اَشْدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَاَجْدَرُ اَنْ لَا يَطُوعُوا حُدُودَ مَا اَنْزَلَ اللهُ ، یعنی اعراب بیش از هر قومی به کفر و نفاق می گرایند و ابدأ شایستگی آنها ندارند که اصول خدا پرستی را بکار بندند و از این رو آروز می کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود ، ولو نزلنا علی بعض الاعمین . ( سوره شعرا آیه ۱۲۸ ) باری سخن از شیوع اوهام و خرافات در عربستان بود که



مشركان قریش بت ها را رمز قدرت معنوي و وسیله تقرب به خدای  
 می دانستند چنانکه در آیه ۳ سوره زمر به این معنی اشاره شده است :  
 « ما نعبدکم الا لیقرّبوا الی اللّٰه زلیّی » ما آنها را می پرستیم برای اینکه  
 ما را بخند ابرسانند .

با وجود اینها اسلام در مکه نشو و نما نیافت و میزده سال دعوت مستمر  
 حضرت محمد و نزول آیات مجزه آسمای سوره های مکی نتوانست توفیق  
 بار آورد بطوریکه غالباً حدس زده میشود عده اسلام آورندگان در آنجا  
 بیش از صد نفر نبود .

جهاز واقعی و مستمر و شبانه روزی حضرت محمد در طی سیزده سال  
 نتوانست عناد و لجاج قریش را در م شکند و گروندگان به اسلام جز عده  
 انگشت شماری چون : ابو بکر - عمر - عثمان - حمزه - عبد الرحمن بن  
 عرف - سعد بن ابی وقاص و غیرم غالباً از کثیر های پائین و از طبقه بی  
 بضاعت بودند که در نظر جامعه سبّازی ارزش و اعتباری نداشتند .

ورقه بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمد را قایید  
 میکرد به پیغمبر توصیه کرده بود : ابو بکر را به اسلام دعوت نکنند  
 و چون مرد محارمی است ایمان او قائلیری در رونق دعوت اسلام  
 خواهد داشت همین طور م شد چنی در نتیجه اسلام او عثمان بن عفان  
 و عبد الرحمن بن عرف و طلحه بن عبید اللّٰه و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن  
 العوام نیز مسلمان شدند .

از صفات مشخص دعوت اسلام باید لری و استقامت حضرت محمد  
 است . رسوخ و استواری يك مقصد اعلی از آن هویداست . هیچ مانعی  
 محمد را از دعوت خود منصرف نکرده نه وعده و نه وعید ، نه تمسخر  
 و استهزاء و نه آزار پاران ضعیف او . از این گذشته محمد چاره جو است

و به هر وسیله ای متوسل میشود . در سال پنجم بعثت عده ای لز یا ران خود را به حبشه فرستاد بدین امید که پادشاه حبشه به یاری وی بشتابد . پادشاه حبشه خدا پرست و مسیحی است پس حقا باید به یاری مرد مسی که بر ضد بت پرستی قیام کرده اند بشتابد .

این امر قریش را نگران ساخت و آنان نیز عده ای با هدایا بسوی نجاشی فرستادند بدین امید که نجاشی گوش به سخنان مهاجران ندهد و بلکه مسلمانان را بعنوان مردمان منحرف و عاصی بدانها تسلیم کند .

شاید در هدایت امر و آغاز دعوت اسلام قریش چندین بدین ادعا اهمیت نمیدادند و به تسخر و استهزاء و تحقیر عهد اکثرا میگردند ، لورا هرانه شاعر ، باوه سرا ، دروغگو ، کلمن و مرهوط با اجنه و شیاطین گفتند ولی اصرار حضرت محمد در دعوت خود و روی آوردن عده ای متعین و متشخص رفته رفته آنها را نگران ساخت .

اینکه روز بروز عده و مخالفت قریش با حضرت محمد فزونی گرفت و دلیل آشکار دارد . رؤسای قریش تصور کردند ( و در این تصور حق بودند ) که اگر کار حضرت محمد بالاگیرد بلیاده زندگانی آنها فرو میریزد . کعبه زیارتگاه قبایل عرب است ، هر سال هزاران تن به آنجا روی میآوردند ، محل تلاقی فصحا و شعرا است ، بازار مکاره و محصل داد و ستد تمام عرب شب جزیره عربستان است ، از این گذشته زندگی مردم مکه و شان و حیثیت رؤسای قریش متوقف بر آمد و شد اعراب است و اعراب برای زیارت بت های خانه کعبه به مکه روی میآوردند .

اگر مطابق دیانت جدید ، بتان از کعبه فرو ریخته شود دیگر کسی به کعبه روی نمیآورد .

چنین ملاحظاتی پانزده شانزده سال بعد که اسلام قوت گرفت و مرسال

ده هجری مکه فتح شد و پیغمبر به صریح آیات قرآنی ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام حکم کرد ، سلطانان مکه برای امر همیشه خود نگران شدند و برای رفع نگرانی آنها آیه ۲۸ سوره قبه نازل شد که :  
 و ان ختم جباله لیسوف یقنیکم الله من فضله ، = اگر از قطر و کساده بازار نگران هستید خداوند بصورت دیگری شمارا بی نیاز خواهد کرد .

پس از اینکه قریش مأیوس شد از اینکه محمد را از دعوت منحرف کند بخصوص که خطر دعوت محمد را بهتر احساس میکردند ، رؤسای قریش روش جدیدی تری پیش گرفتند . نخست ابوی طالب که پدر مردم عوجه قوم بود و تصور میکردند سخن او در برابر زاده اش تأثیر گذار روی آورده اند و از او خواستند محمد را از این کار منحرف کند و آنها در عوهی به محمد مقام و منصب در خانه کعبه بدهند .

پس از آنکه ابو طالب نتوانست برابر زاده خود را از دعوت باز دارد قام قریش بنی هاشم را تحریم کردند ، که کسی با آنها معامله نکند و مدتی آنها در مضیقه افتادند تا حیت عربی بعضی افراد بجوش آمد و بنی هاشم را از این غمزه بیرون آوردند .

پس از این واقعه و پس از اینکه از آرام کردن محمد خصوصاً پس از فوت ابو طالب نا امید شدند در مقام چاره قطعی بر آمدند :

یا حبس یا نانی بلد یا قتل و سر انجسام پس از زور و کردن این سه شق ، کشتن وی را با قتلان درین راه یافتند . نهایت بایستی دست همه به خون محمد آلوده شود تا بنی هاشم نتوانند از طائفه خاصی خونخواهی کنند و این فکر در سال ۶ و ازده و سیزده بعثت پدید آمد و موجب مهاجرت پیغمبر به مدینه گردید .

## مجزه

برای يك ایرانی که از در و دیوارش مجزه میبارد و هر اما مزادهای (حق مجهول النسب) پیوسته مجزه میکند از مرور به قرآن به شگفت میافتد که الری از مجزه در آن نیست .

شاید بیش از بیست موضع در قرآن دیده میشود که منکران از حضرت محمد مجزه خواستند و او یا سکوت کرده و یا سر باز زده و بدین اکتفاء کرده است که بگوید من بشری هستم چون شما و خوبستن را فقط حاکم و ابلاغ دانسته و فرموده است من مبشر و منفرم .

روشنترین این موارد آیه‌های ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ سوره امری است:

« و قالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا . او تكون لك جنة من نخيل و عنب تفجر الانهار خلالها تفسجوا . او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تأتي باه و الملائكة قبيلا . او يكون لك بيت من زخرف او رقي في السماء ولن نؤمن لرقيبك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه . قل سبحان ربي هل كنت الا بشراً رسولا ، يعني ما بتو ايمان نمی آورم مگر اینکه چشمه



آبی از زمین میوشانی یا اینکه با غستانی از نخل و انگور داشته باشی سکه جويا در آن روان باشد، یا چنانکه پنداشته ای قطعه ای از آسمان بر ما فرود آید، یا اینکه خدا و فرشتگان را به ما نشان دهی، یا اینکه خانه ای از زر ناپ داشته باشی و یا اینکه به آسمان بر شوی و خروج را به آسمان قبول نمی کنی مگر اینکه از آسمان نامه ای بر صدق گفتار خود فرود آوری که ما آنرا بخوانیم. به آنها بگو: مگر من غیر از بشری هستم فرستاده شده ؟

بید رنك پس از این سه آیه از تقاضای منکران تعجب کرده می فرماید :

« ما منع الناس ان يؤمنوا اذا جاءهم الهدى الا ان قالوا ابعث الله رسلاً رسولاً . قل لو كان في الارض ملائكة يمشون مطمئنين لنزلنا عليهم من السماء ملكاً رسولاً » یعنی چرا مردم به مطلب حق گردن نهاده و متوقفند فرستاده خدا ملائکه باشد ؟ به آنها بگو: اگر در زمین فرشتگان زندگی میکردند پیامبر را از جنس خود آنها معین کرده فرشته میفرستادیم (آیه ۹۴ و ۹۵ سوره اسراء) .

این دو آیه روشن و منطقی است شخصی از میان قومی بر میخیزد و بهار می اندیشد، روشنتر می بیند بطلان خرافات و سخافت عقاید آنها را بآنها نشان می دهد و عادات زین بخش و خلاف آدمیت را نمی میکند .

سخنان درست و روشن او مستلزم پنهان گیری نیست، اما چیزها نیکی موجب مخالفت و پنهان گیری است نیز روشن است . مرد می بدین عادات ضعیف و جاهلانه خو گرفته اند از کودکی به آنها تلقین شده و در آنها ریشه گرفته است . در قرن بیستم که قرن عقل و روشنی نامیده شده

است مگر چنین نیست ؟ مگر میلیونها بشر تابع غسل خود و منزه از عادات و معتقدات ظلفینی هستند ؟

در آن زمان به طریقه اول ، مردم از پروی مردی که میخواهد عقاید و عادات اجدادی آنها را در هم بریزد سر باز می زنند ، اگر گفت من این سخنان را از طرف خدا میگویم از او دلیل میخواهند ، برای اینکه خود این مرد برای پیغمبر ان گذشته معجزات گوناگون قائل شده و آنچه را در باب دیانات راجع به انبیاء خود گفته اند برای آنها با زگو کرده است و بنابر مثل مشهور ، سرود یادستان داده است . پس اکنون که تربت خود لو رسیده است باید معجزه ظاهر سازد . مردم قریش نمی خواهند زیر بار یکی از امثال خود بروند از این رو میگویند :

« ما لهذا الرسول یا کل الطعام ویشی فی الاسواق . لولا انزل الله ملک فیکون معه نذیراً . لو یلقى قلبه کنز او تکون له جنة یا کل منها و قال الظالمون ان قلوبهم الا رجلاً مسجوراً » (فرقان آیه های ۷-۸) مثل اینکه خوردن و به با زار رفتن مخالف مقام نبوت است گوئی آنها منتظر بودند که نبی مثل سایر مردمان نباشد و احتیاجی به خوردن و آشامیدن نداشته باشد ، از این رو با کمال ساده لوحی و نادانی میگویند : « این مرد چگونه دعوی پیغمبری می کند که هم طعام می خورد و هم در با زار راه میبرد ؟ اگر راست میگفت فرشته ای همراه خود میآورد مگر عین مطالب او را تصدیق کند یا اینکه لا اقل گنجی از آسمان برایش میفرستادند که برای معاش نیازی به رفتن به با زار نداشته باشد ، پس چون فاقد اینهاست یا جنی شده و امر بی در و بی حول کرده یا دیوانه است . »

در مقابل این تقاضا و پیانه جوئی ، پیغمبر جوابی نمیدهد و تقاضای عجزه را با سکوت بر گذار میکند ولی در چند آیه بعد (آیه ۳۰ سوره

فرقان) به يك قسمت از ابراه های آنها از قول خدا یا سخ میبندد که قبل از اوهر پیغمبری را که مأمور هدایت خلق کرده م خدا میخوردند و م دو با زلر ها راه میرفتند .

در سوره حجر با ز قضیه تکرار شده است . متکران صریحاً میگویند ای کسیکه خیال میکنی قرآن پر تو نازل شده است ، تو دیوانه ای ، اگر راست میگوئی مرشته ای با خود بیآور :

« و قالوا یا ایها الذی نزل علیه الذکر انک لمنون . لو ما نأیننا باللائکة ان کنت من الصادقین . » ( حجر آیه ۶ و ۷ ) .

در آیات اولیه سوره انبیاء با ز این مطالب تکرار شده است :

« هل هذا الا بشر متلکم افناون السعیر و انتم تبصرون ؟ بل قلوا اضفان احلام بل افتراه بل هو شاعر فلیأتنا بآیه کا ارسل الاولون ، ( آیه ۳ و ۵ ) .

یعنی در این شخص بشر است ما قند خود شما . چرا مجلوب شعر تو میشود ؟ خوا بجای پر نشان یا تحیلات شاعر انه خویش را بنام خداوند برا بتان نقل میکند ، اگر راست میگوید نظیر آنچه انبیاء سلف آورده اند بیآورد .

پیغمبر در جواب آنها بدین اکتفا میکند که خداوند میفرماید : « قبل از تو مردانی برای هدایت فرستادم که به آنها وحی میکردم ( نه فرشتگان ) آنها نیز خدا میخور دند و از زندگانی جا وید بهره مند نبودند . اگر غی دا نید از دا تا یات یهود و نصاری بهره مید ، ( آیات ۷ و ۸ سوره انبیاء ) . »

( ۱ ) « ما ارسلنا قبلك الا رجالا نوحی الیهم فلیکم اهل الذکر ان کتم لا تعلمون . وما جعلناهم جنوداً لا یاکلون الطعام وما کفرا خالدین . »

رو چهره پیش از بیست و پنج بار این چانه جوئی و معجزه خواستن در سوره های مکی آمده است و در برا بر این تقاضا ها ، جواب پشیمز یا سکوت بود با اینکه با کمال صراحت فرموده اند من بشری هستم ما فند شما که از طرف خداوند وحی و الهام در یافت می کم .

در آیه ۲۰ از سوره یونس حسین این معنی آمده است : « یقولون لولا الاول علیه آیه من ربه ، قل انما للیبه فانتظروا الی معکم من المنتظرین ، = میگویند ( مشرکان ) چرا نشانه و علامتی از خدا پیش ظاهر نمی شود ؟ به آنها بگو ، امور غیبی مخصوص ذات پروردگار است ( یعنی من م چون شما از مکتوبات غیبی و اراده حتمالی اطلاعی ندارم ) من م چون شما منتظرم ( یعنی منتظر ظهور معجزه ) .

باز در سوره رعد آیه ۶ همان معنی تکرار شده است ولی پیشتر در آنجا فقط خود را حاکم و ابلخ لوامر می نامد و جوابی به اینکه چرا آیه ای نازل نمی شود نمی دهد .

« و یقول الذین کفروا لولا الاول علیه آیه من ربه . انما انت منفر و لکل قوم هاد = کافران می گویند پس چرا نشانه و آیتی بر صحت گفتار او از طرف خدا و ندش ظاهر نمی شود ؟ ( در اینجا خداوند میفرماید ) تو فقط پیغمبر هستی و هر قوم پیشوائی دارد ( یعنی تکلیف تو ابلخ لوامر است ، دیگر آوردن معجزه کار تو نیست ) .

عین اعتراض مشرکان و جواب پیشتر که من فقط مندم و نشانه و آیت ( یعنی معجزه ) مخصوص ذات خداوند است در جایی دیگر تکرار شده است با این تفاوت که پیشتر آیت و معجزه خود را قرآن می گوید :

« و قالوا لولا الاول علیه آیه من ربه قل انما الایات عند الله وانما انت نذیر مبین . »

و گفتند چرا خدا ایش آینی نمی فرستد ؟ به آنها بگو که آیت ها هم مخصوص ذات پروردگار است و من فقط بچ و هنده ام (سوره عنکبوت آیه ۵۰) .

اما پس از آن خداوند می فرماید : و اولم یكفهم الا ازلنا علیك الكتاب یتلی علیهم . ان فی ذلك لرحمة و ذكری لقوم یؤمنون (سوره عنکبوت آیه ۵۱) .

یعنی : آیا نازل کردن قرآن بر تو آنها را کفایت نمی کند که در آن تذکرات و رحمت برای اهل ایمان است .

در سوره ملك (آیه ۲۵) که مشرکان به او میگویند : پس این روز قیامت که تو از آن سخن میگوئی کی خواهد آمد؟ تصریح میکنند: که هم بر آن مخصوص ذات خداوند است و من فقط نذیرم . قل انما العلم عند الله وانا نذیر مبین .

در سوره فزلهات آیه های ۱۳/۱۴/۱۵ که باز صحبت از روز حشر است نفی علم از شخص رسول بطور صریح تری آمده است : و فی اننا من ذکرها . ال ربك متنهاها . انما انت منذر من یحشاها . تو از کجا . میدانی قیامت کی می رسد ؟ فقط خداوند می داند . تو فقط باید مردم را از روز جزا بیم دهی .

اصرار متوالی و مکرر مشرکان در خواستن مجزه و سوگند یاد کردن آنها بر اینکه اگر نشانه اعجازی بطور پیونده ایمان خواهند آورد رفته رفته در نفوس مسلمانان وحشی در کله روح خود پینمبر این آرزو را بر انگیزت که کاش خدا فضل می کرد و یکی از تقاضا های مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمد پر آورده می کرد تا همه منکران مات و مبهوت شده ایمان می آورند .

این سه آیه سوره انعام را بخوانید :

« و اقسوا بالله جهد ايمانهم لئن جاءتهم آية ليؤمنن بها قل انما الايات عند الله  
وما يشرككم انها اذا جاءت لا يؤمنون. وقلب افئدتهم و ابصارهم كما لم يؤمنوا  
به اول مرة و نترحم في طغيانهم يعمهون . ولو ازلنا اليهم الملائكة و كلمهم  
الموتى و حشرنا عليهم كل شيء قبلا ما كانوا ليؤمنوا الا ان يشاء الله ولكن  
اكثرهم يجهلون » ( آيات ۱۰۹ - ۱۱۰ و ۱۱۱ ) .

مفهوم آیه چنین است که « مشرکان به خدا سوگند یاد کردند که  
اگر آیتی ظاهر سازد (یکی از تقاضاهای آنها انجام شود) ایمان می آورند .  
ای محمد به آنها بگو آیات نزد خداوند است ( یعنی در دست من نیست )  
چیدانید اگر آیتی هم ظاهر سازم باز ایمان نمی آورند آنها را در گمراهی  
خود باقی بگذارم . اگر از آسمان فرشته نازل شود و اگر مردگان به  
سفن آیند و همه امور خارق العاده را در برابر آنها نجیبان نخواهند  
آورده مگر اینکه خدا بخواهد اما اغلب آنها عیب افتند » .

اکنون مطالب این سه آیه را اجمالاً بررسی کنیم :

۱ - مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر  
خواسته اند ظاهر سازد ایمان می آورند و خداوند به محمد میگوید به آنها  
بگو اعجاز از من نیست و از خدا است .

این صریح است که خرق عبادت در دست آدمیزاد نیست هر چند  
پیغمبر باشد یعنی قوانین طبیعت لا یتغیر است و خلاف آن صورت نمی گیرد  
خاصیت آتش سوزاندن است و این خاصیت همیشه با اوست .

۲ - میفرماید . چه میداند اگر هم معجزه ای روی بدهد باز هم  
ایمان نمی آورند .

میتوان جواب نقضی به این قضیه داد و گفت از کجا معلوم که اگر معجزه ای روی میداد ایمان نیاوردند ؟

ظاهر امر این است که هر خرق عادی بشر را به شگفتی میانه نزد و به آن کسیکه خرق هامت را کرده است با نظر ستایش می نگرد و هیچ بعید نیست که تسلیم شود .

مفسران میگویند ظاهر نشدن معجزه از اینروست که خداوند میداند که آنها ایمان نمی آورند .

۳ - میفرماید : وَتَقَلَّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَابْصَارَهُمْ يَعْنِي مَا دَيْدَهُ وَهَلْ أَتَىٰهَا مِنْ حَقِّكَ بِرُغْبَةٍ أُنِيْدَهُ أَيْ مِنْ أَتَىٰهَا بِرُغْبَةٍ أُنِيْدَهُ .

خدا یا راست گویم فتنه از تست اگر خداوند قادر متعال مردم را از دیدن حق کور کرده است دیگر چه توفیقی میتوان از آنها داشت و چرا پیامبر بر آنها بصوت میشود ؟

اما اینکه میفرماید سابقاً آیاتی فرستادم مقصود از سابق چیست ؟ آیا مقصود انبیاء سلف است یا خود حضرت محمد . از انبیاء سلف خبر صحیحی در دست نیست ولی آنچه مربوط به حضرت محمد است به شهادت همین قرآن پیوسته مشرکان آیاتی خواسته اند و پیوسته به آنها جواب داده شده است که پیشمهر بشیر و نذیر است و شاید مقصود از جمله سابقاً آیاتی فرستادم ایمان نیاورده اند ، همین آیات قرآنی باشد که البته این جواب کافی نیست . زیرا مشرکان برای اینکه به همین آیات قرآنی ایمان آورند و اذعان کنند که از طرف خداوند بر محمد نازل شده است مطالبه دلیل میکنند که مثل عیسی و موسی و صالح و سایر انبیائی که خود قرآن برای آنها معجزاتی قائل شده است حضرت محمد یکی از آن معجزات را ظاهر سازد .

۴ - خداوند در آیه ۱۱۱ انعام میفرماید : اِذَا مَلَآتُكَ مِنَ السُّجُودِ فَسُبِّحْ لِلَّهِ مَا تَرَىٰ مِنْهُ مِنْ عِزِّ جَلَالٍ .

آنها بفرستج و مردگان نیز از قبر بر خیزند و با آنها سخن گویند ایمان نمی آورند . آنها از پشیمبر میخواهند که برای قایید گفته های خود فرشته ای از آسمان به زمین بیاورد یا چون عیسی مرده ای را زنده کند و پشیمبر هم آرزو داشته است که یکی از این امور صورت گیرد ولی خداوند به او میفرماید اگر این امور هم واقع شود آنها ایمان نمی آورند .

۵ - در این صورت که آنها ایمان نمیآورند و در عسلم خداوندی کفر و شرک آنها ثابت شده است آیا فرستادن مردی برای دعوت و هدایت آنها یلکار پیوده نیست و میشود به خداوند حکیم و داناک امری بر خلاف مصلحت و حکمت از وی سر نمیزند کار هیت نسبت داد ؟

قطعا متعبدان قشری که عقل را در برابر معتقدات به یکسو انداخته اند خواهند گفت این امر برای انام حجت و برای آزمایش خلق است که هر خود آنها ثابت شود مرده مان قبسه کرای هستند و مستحق عذاب آخرت .

اما جواب آنها در آخر همان آیه آمده است ( آیه ۱۱۱ ) که خداوند می فرماید ( الا ان یشاء الله = این مردم ایمان نمی آورند مگر آنکه خدا بخواهد ) .

پس نتیجه لازم قضیه این است که چون خدا نخواست ، آنها ایمان نیاوردند و این مطلب را صریحا در آیه ۱۱۰ فرموده است که : ما چشم و دل ایشانرا از گرویدن به حق گردانیده ایم .

قبل از این آیات در همین سوره انعام در آیه ۱۰۷ میفرماید : « اولی شاه الله ما اشركوا = یعنی اگر خدا میخواهد شرک نمی شنند » پس خدا خواسته است که شرک شوند . بنده ضعیف با خواست خدای توانا چه



میتواند کرد؟ پس محمد هم نمیتواند آنها را از شرک و بت پرستی منحرف کند برای آنکه شرک آنها معلول اراده خداوند است پس آنها معلوم نیستند بنا بر این چرا آنها را بعد از آخرت بچ میدهند؟

اگر مشیت الهی ملامت ایمان مردم است آیا به عدالت و حقیقت و عقل لادینگر نبود که آن مشیت الهی به نیکی و هدایت مردم تعلق میگرفت تا نیازی به فرستادن انبیاء نباشد. ویندگان خدا از رسول معجزه نخواهند و این همه علم برای نیاروردن معجزه نیاروند؟

از سباق این آیات و آیات دیگر چنین بر میآید که حضرت الجبام تقاضای مشرکان را بدست ساخته و طفره میدهد و این معنی از سوره تکویر بخوبی مستفاد میشود. سوره تکویر از بلیغ زین و شاعرانه زین سوره های مکی، بسی موزون مسجع و خوش آهنگ است و قوه دلایل خطایی حضرت رسول از آن ساطع است. پیغمبر از جواب مستقیم به مشرکان به نحو بارزی اجتناب میکند.

در هوش امعای خود را بشکل گرم و مؤثری بیان میکند. البته همه مطالب از طرف خدا گفته میشود.

پس از ۱۸ سوگند در ۱۸ آیه خداوند مشرکان را که مدعی بودند گفته های محمد هدیان کافران و مولود صماخ طلیل شخص مصروعی است مخاطب ساخته می فرماید: «انه لقول رسول کریم. ذی قسوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین. وما صاحبکم ببخون. ولقد رآه بالأفق المبین. وما هو علی النیب بضنین. وما هو بقول شیطان رجیم. و که معنی آن بطور خلاصه چنین است:

قرآن سخن فرستاده ایست امین. (مقصود جبرئیل است) که در

پسنگاه با برتعالی مستقر است و مطاع است و امین . مره شما (محمد) هوایه نیست . اورا ( یعنی فرستاده خدا را ) در الفی روشن خاور دیده است . محمد در ابلاغ پیام خداوند بغیال نیست و آن پیام از شیطان رجیم نیست ( آیات ۱۹ - ۲۴ )

اغلب کسانی که از محمد معجزه میخواستند لا سلطان شوند و خداوند در باره آنها میفرماید :

«اگر فرشته نازل کنی و مرد گان با آنها سخن گویند باز ایمان نخواهند آورده ده و ازده سال بعد که برق شمشیر محمد و پلانش در خشیدن گرفت ایمان آورده اند بطوریکه خود خداوند فرموده است « یدخلون فی دین الله افواجا » و شاهد بارز و قضیه اسلام آوردن ابو سفیان است .

ابو سفیان که از مخالفان سرسخت بود و در جنگ های عدیده بر ضد مسلمانان شرکت داشت در سال دهم هجری مسلمان شد .

هنگامیکه محمد با چند هزار تن به فتح مکه آمد عباس بن عبد المطلب او را نزد پیغمبر آورد و پیغمبر بر او بانگ زد : « وای بر تو هنوز نپدی آنی که خدائی جز پروردگار عالم نیست ؟ ابو سفیان گفت چرا کم دارم بدین عهده میگیریم ، حضرت باز فرمود : « هنوز منکر می که محمد رسول است ؟ »

ابو سفیان قبیح صکرده گفت « در این باب باید پیشتر بیندیشم . » عباس به او گفت « ابو سفیان زودتر مسلمان شو و گرنه هم اکنون محمد امر میکند گوشت را بزنند ابو سفیان متأسل میشود و چهار در میان لرد وی مسلمان میآورد و پیغمبر برای رضایت خاطر او پنا برتوصیه عباس بن عبد المطلب خانه او را چون حرم کعبه مأن قرار داده فرمود :

۷ من دخل بيته كان آمنا ۵. و پس از خلبه بر قبیله هوازن در همین سال  
و بدست آوردن غنایم پیشمار، سران فریش و ابوسفیان را به عطا یا و بخشش های  
شاهانه مخصوصی گرما نبد ظریه جانی که صد ای ارضائی سران  
انصار را در آورد .

علاوه بر موارد فوق وحشی صکه حمزه را کشته و جسد او را مثله  
کرده بود و فریاد خشم و غضب و نفرت پیمبر را برانگیخته بود و پیغمبر  
سوگند یاد کرده بود که انتقام هوئی شجاع و محبوب خود را از او بستاند  
وقتی بحضور پیغمبر رسید و اسلام آورد ، اسلام او را پذیرفت .

بدی است اسلام آنها از ترس بود ولی پیغمبر همین اسلام آوردن دروغین  
آنان را پذیرفت .

آنچه در باب سه آیه سوره انعام گفته شد صرف حدس و فرح نیست  
قرآنی در آیات دیگر قرآنی هست که این حدس و فرح را تأیید میکند  
باین معنی که نشان میدهد خود پیغمبر از اینکه خداوند آیتی برای تصدیق  
نسبت او نمی فرستد در باب رسالت خود دچار نوعی شك شده است .  
صریح ترین آنها آیات ۹۵ و ۹۴ سوره بقره است :

۱ فان كنت في شك مما انزلنا فاسأل الذين يراءون الكتاب من قبلك لقد  
جاءك الحق من ربك فلا تكونن من الممقرين . ولا تكونن من الذين كذبوا  
بآيات الله فتكونن من الخاسرين = اگر شك داری در آنچه ما به تو نازل  
کرده ایم از خوانندگان تورات بپرس حقیقت از خداوند بتو رسیده است  
و در آنها شك مکن و از آن مردمان مباش که آیات خداوندی را دروغ  
دانسته اند و در نه از زبانکاران خواهی شد .

آیا این دو آیه را نوعی صحنه سازی باید فرح کرد که برای اقتناع

حرم ضعیف و شکاک فروخوانده است تا به آنها بگوید که خود او نیز مانند آنها دچار شک شده است و اینکه خداوند آن شک را بر طرف ساخته است ؟

با اینکه این دو آیه صد ای وجدان حقیق و صبر ناخورد آگاه محمد حارس از معجزه است ؟ .

تو این دو آیه نیست که چنان مقاصیدی را میسرماند در سوره های مکی نظیر آنها را میتوان یافت که ما را انقلاب بجران گونه ای در روح حضرت خبر میدهد چنانکه از آیه سوره ( هود ) نوعی حساب و ملامت استنباط میشود .

« فإمّا أنت نظیر ما خد اوند به محمد میگوید شاید تو بعضی از مطالبی را که به تو وحی کرده ایم به مردم نمیگویی و نوعی گرفتگی خاطر و نارسائی احساس میکنی که آنها بتو میگویند . اگر راست میگویی چرا گنجی ظاهر نمی سازی یا فرشته ای برای صدق گفتار خود نیآوری ؟ او فقط مبلغ و داعی هستی و دیگر تکلیفی نداری که هر چه آنها خواسته اند انجام دهی . »

باز در آیه ۳۵ سوره انعام بگونه ای دیگر محمد مورد حساب قرار میگیرد که میتوان فرض کرد که حضرت از این امر دلگیر است که چرا خداوند به او قدرت اعجاز نداده است .

« وان كان كبر عليك اراضهم فان استطعت ان تبتمني فلما في الارض لو ساء في السماء فلنايهم بآية و لو شاء الله لجمعهم على الهدى فلا تكونن من الجاهلین . »

یعنی اگر انکار و چانه گیری آنها خیلی بر تو گران آمده است تقی در زمین زن یا زردبانی در آسمان باز تا توانی آنچه میخواهند فراهم سازی (معجزه) اگر خداوند میخواست همگی هدایت میشدند ولی توانادان مباش .

در سوره نساء این معنی طوری دیگر آمده است و این دفعه راجع به اهل کتاب سخن میگوید که گویی یهود نیز از وی معجزه خواسته اند و برای متقاعد ساختن آنان این آیه آمده است: **و یسئلك اهل الكتاب ان تنزل عليهم کتابا من السماء فقد سألوا موسى اکبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاهدنا البینات فلعنوا عن ذلك و آتینا موسی سلطاناً مبیناً** . اهل کتاب از تو میخواهند از آسمان برای آنها کتاب آوری . از موسی پیش از این تقاضا داشتند و می خواستند خدا را علناً به آنها نشان دهد پس صاعقه جواب تقاضای متمکارانه آنها بود . سپس به گوشه ای روی آوردند پس از آنهمه دلایل خداوندی منذلك بخشیده شدند و به موسی نیز میطره مسلم بخشیدیم .

در آیه ۵۹ سوره اسری عذر معجزه نیابردن این چنین توجیه شده است.

وما مننا ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون . و آتینا نوحاً القناقه مبصرة فظلموا بها و ما نرسل بالآیات الا تخويفاً . سبب نیابردن معجزه این است که سابقاً در قوم نوح نفاقه صالح را فرستادیم ولی باز ایمان نیابردند ، از این رو هلاکشان کردیم پس اگر برای تو معجزه ای ظاهر سازیم و ایمان نیابردند مستحق هلاک خواهند شد در صورتیکه ما میخواهیم آنها را مهلت دهیم تا کار محید تمام شود ( مطابق تفسیر جلالین )

آیه بعدی نیز خواند بی و سزا وار تأمل است .

« وَاذْ قُلْنَا لَكَ اِنَّ رَبَّكَ اَحاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي اَرَيْنَاكَ الَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ فَتَخْوَفُهُمْ لَمَّا يَزِيدُهُمُ الَّا طُغْيَانًا . »

خدای لوند در این آیه نضت میفرماید: ما بتو گفتیم که خدای تو محیط و مستولی بر مردم است یعنی عاقل و محرف خود را بزن .

نیز میفرماید : رؤیاتی صکه بر تو ظاهر ساختیم برای امتحان مردم بود که مقصود داستان معراج است ( و در اینجا نام رؤیا بر آن گذاشته است ) و آنرا برای آز مودن مردم ظاهر ساختیم ( زیرا پس از اینکه قصه معراج را نقل کرده او را مضطر کردند وعده ای از اسلام برگشتند ) .

باز میفرماید : شجره ملعونه ( درخت زقوم که در قرآن آمده است ) باز برای آز مایش خلق و برای ترساندن است که همه اینها آنان را بسه طغیان پیشتر کشانید . زیرا هر یکا بنای تسخر گذاشته گفتند درخت چگونه در آتش سبز میشود .

بالآخره در همه جای مجزه نشان دادن تهدید به فوزخ در کار است چنانکه در همین سوره اسرا ( آیه ۵۸ ) میفرماید :

« وَاِنَّ مِنْ قَرْيَةٍ اَلانْ مَهْلُكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ او مَعْنُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا = »

بسا ساکنین قریه ما را که قبل از روز قیامت به هلاکت رسانیدیم یا دچار عذاب ساختیم .

عجب خدای رؤف عادل است که خود میفرماید « وَلَوْ شَاءْنَا لَآتَيْنَاكُلْ نَفْسٍ عَذَابًا = اگر میخواستیم نور هدایت در هر نفسی میافکنیم » ( سوره سجده آیه ۱۲ ) ولی معذک آنها را - آنها نیکه خودش نخواستند است هدایت شوند - به هلاکت و عذاب شدید تهدید میکند .

آیا بهتر نبود بجای این تشدد بلك معجزه ظاهر میشد تا همه اسلام می آوردند و آنها جنگ و خوریزی صورت نمیگرفت ؟

در آیه ۳۷ سوره انعام هنر معجزه نیابورند بگونه ای دیگر آمده است که کفار از تهدید بعباب نیست :

وقالوا لولا نزل علی آیه من ربہ قل ان الله قادر علی ان یقرن آیه ولكن اکثرهم لا یعلمون =

میگویند چرا خدای او آیتی (معجزه ای) بر صدق گفتارش نفرستد ؟  
بأنها بگو خدا قادر است آیتی بفرستد ولی اکثر آنها نمیدانند .

تلازم عقلی و منطقی در این آیه کجاست ؟ منکران معجزه میخواهند ،  
بأنها جواب داده میشود که خداوند قادر است آیتی نازل کند ؛ البته خدا  
قادر است ، منکران میدانند که خدا قادر است و از همین روی معجزه  
میخواهند ، پس همین دلیل که قادر است باید معجزه روی دهد ولی  
معجزه ای ظاهر نمیشود و بگفتن ( اکثرهم لا یعلمون ) اکثر آنها نمیدانند  
اکتفا میشود . مردم چه مطلبی را نمیدانند ؟ اینکه خدا قادر است ؟ از  
قضا اینرا میدانند و همین دلیل معجزه میخواهند .

از بسکه تلازم عقلی میان درخواست مردم و جواب پندبر هور  
بهدید است که در تفسیر جلالین مینویسند و اکثر این درخواست کنندگان  
معجزه نمیدانند که اگر معجزه بوقوع پیوست و آنها ایمان نیابورند مستحق  
هلاکت خواهند شد .

اولاً چه اگر معجزه صورت گرفت آنها ایمان نیابورند ؟

غالباً مردمانی بدین سخاقت فکر و عناد جاهلانه که در صورت وقوع  
معجزه باز ایمان نیابورند چاره هلاک شوند . مگر چهل و هشت نفر آنها  
در جنگ بدر کشته شدند چه زیانی به جهان رسید ؟

## معجزه قرآن

در فصل پیش گفتیم روش حضرت محمد در خواندن معجزه ( سلی ) است و جواب او به مشرکان این است که من مبشر و منذر ام . ولی روش او در باب قرآن چنین نیست هنگامی که مشرکان ، قرآن را محمول خود او یا تلقینات دیگران میگویند فوراً جواب میدهد . اگر راست میگویند ده سوره مانند آن بیاورید . آیه ۱۳ سوره هود : ام یقولون افترأه قسلاً فالأول بمرسور مثلہ مفتریات وادعوا من استطعتم من دون الله ان کتم صادقین .

و در پاسخ مشرکان که قرآن را اساطیر اولین میخوانند و مدعی بود ند که اگر بخوانیم مانند آنرا می آوریم <sup>(۱)</sup> میفرماید :

« قل لئن اجتمعت الانس والجن ان یأولوا بثل هذا القرآن لایأون بشئ

(۱) « واذ انزلنا علیهم آیاتنا فالرا قد سمنا ل نشاء لعلنا مثل هذا ان علینا الا اساطیر الاولین » ( سوره انفال آیه ۳ ) گویند این چه نصر بن حارث است که در جنگ بدر اسیر شد و پیشتر امر کرده علی بن ابی طالب کرده او را زد .



ولو كان بعضهم لبعض ظهيراً (سوره اسراء آية 88) يعني اگر جن و انس جمع شوند نمیتوانند مانند آنها بیاورند .

بنابر این حضرت محمد قرآن را سند رسالت خویش میدانند . علماء اسلام نیز بر این امر اتفاق دارند که معجزه او قرآن است اما در اینکه قرآن از حیث لفظ و فصاحت و بلاغت معجزه است یا از حیث معانی و مطالب آن یا از هر دو حیث بحث فراوانی در گرفته و غالباً علماء اسلام از هر دو حیث قرآن را معجزه دانسته اند .

بدیهی است رأی بدین قاطعی ناشی از شدت ایمان است نه محصول تحقیق بی غرضانه و از این رو محققان و ادیبان غیر مسلمان ، انتقادات پیشه‌داری بر فصاحت و بلاغت قرآن دارند که در پاره ای از آنها دانشمندان اسلامی نیز همد استانند نهایت در مقام توجیه و تفسیر آن بر میآیند چنانکه فصلی از کتاب سیوطی باین موضوع اختصاص یافته است .

### قرآن از حیث لفظ

از علماء پیشین اسلام که هنوز تعصب و مبالغه اوج نگرفته است بکسانی چون ابراهیم نظام بر میخوریم که صریحاً میگویند نظم قرآن و کیفیت و کیفیت جمله های آن معجزه نیست و سایر بندگان خدا نیز میتوانند نظیر یا بهتر از آنها بیاورند . و پس از آن وجه اعجاز قرآن را در این میگویند که در قرآن از آینده خبر میدهد آن م نه بر وجه غیبگویی کاهنان بلکه بشکل امور حقیق الوقوع .

عبد القادر بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق ، این مطلب را از ابن راوندی برای طعن و اعتراض به نظام نقل کرده است زیرا میگویند صریح آیه قرآن است : لو اجتمعت الانس و الجن علی ان یأوا بئیل هذا القرآن

لایاگون بنده . اگر انس و جن جمع شوند نمیتوانند مانند این قرآن را بیاورند .

پس نظام بر خلاف نص قرآن عقیده ای ابراز کرده است .

شاگردان و پیروان نظام ( نهون ابن حزم و خلیط ) از وی دفاع میکنند ( بسی از سران معقله باری م عقیده اند ) و میگویند میان آنچه نظام گفته است و مفاد آیه قرآن منافاتی نیست . وجه اجتناب قرآن از این راه است که خداوند این قولانی را از مردم زمان نبوت طلب کرد که نظیر قرآن را بیاورند و رفته آورند شیه آیات قرآنی ممکن و بلکه سهل است .

بعضی را عقیده بر این است که الفصول و الفیایات را ابوالملاء عمری بقصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عقیده بر آمده است .

ترکیبات نارسا و غیر وافی به معنی و مقصود و نیازمند تفسیر ، و لاه های بیگانه یا نامأنوس به زبان عرب استعمال کلمه در معنی غیر متداول ، عدم مراعات مذکور مؤنث یا عدم تطابق فعل با فاعل یا صفت با موصوف و ارجاع ضمیر بر خلاف قیاس و دستور ، یا به مناسبت جمع دور افتادن معطوف از معطوف علیه و موارد عقیده ای از این قبیل الحرفیات در قرآن هست که میدانی برای منکران فصاحت و بلاغت قرآن گشوده است و خود مسلمانان متدین نیز بدان پی برده اندو این امر مفسران را به تکاپو تاریل و توجیه برانگیخته است و شاید یکی از علل اختلاف در قرائت نیز این باشد چنانکه « یا ایها المندثر » یا ایها المذکر شده است و مفسر عبور است بگوید ( ت ) به ( د ) تبدیل و در ( د ) افعال شده است .

همچنین یا ایها المزمحل که یا ایها المزمحل شده است .

در سوره نساء ( آیه ۱۶ ) چنین آمده است لکن الراسخون فی العلم  
والمؤمنون ... والمحبین للصلاة والمالون للزکاة ... جمله مقیمین الصلوة  
باید مانند راسخون مؤمنون و مالون در حال رفح و بصورت مقیمون  
نوشته شود .

در سوره حجرات ( آیه ۹ ) وان طائفتان من المؤمنین اقتتلا ، چون  
فاعل جمله ، کلمه طائفتان است بر حسب اصل در زبان عربی فعل می  
بایستی ( اقتتلتا ) باشد لذا فاعل مطابقت کند .

آیه ۱۷۷ سوره بقره که در جواب باعتراف خود است راجع به تفسیر  
قبله از مسجد الاقصی به کعبه مضمون زیبا و ارجندی دارد :

« لیس للبر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق وللترب ولکن للبر عن آمن  
بالله والیوم الآخر = یعنی خوبی در این نیست که روی به مشرق آورند  
یا مغرب ، خوبی کسی است که ایمان بخدا و روز بازپسین آورد . صفا  
حطاف شخص است به صفت و باید چنین باشد . خوبی روی آوردهن به  
مشرق یا مغرب نیست بلکه خوبی آنست که شخص به خدا و روز  
بازپسین ایمان آورد یا خوبی از کسی است که بخدا ایمان آرد . » همین  
جهت تفسیر جلالین جمله ( لکن البر ) را چنین توجیه میکند ولکن ذالبر .

مبرّد که یکی از بزرگترین علماء نحو است بانوس و لرز میگفت اگر  
من بجای یکی از قراء بودم این کلمه ( بر ) را با کسر نمی خواندم بلکه  
با زبر و منسوح میخواندم « ( بر ) مخفف ( بار ) باشد و منی نکو کار  
دهد . و به همین دلیل مطعون شد و ویرا ست ایمان گفتند .

در آیه ۶۳ سوره طه قوم فرعون راجع به موسی و برادرش هارون  
میگویند ان هذان لساحران .

در صورتیکه اسم بعد از حرف آن باید در حال نصب باشد و همین گفته شود و معروف است که عثمان و عایشه نیز چنین قرائت کرده اند . برای اینکه به تعصب و وجود در عقیده اشخاص بی بیرم خوب است رأی یکی از دانشمندان اسلامی را که در جایی خوانده ام نقل کنم .

این دانشمند میگفت این اوراقی که به اسم قرآن در میان موجود قرار گرفته است به اجماع مسلمین کلام خدا است ، در کلام خدا اشتباه راه نمی یابد پس این روایت که عثمان و عایشه بجای خدا - همین - خوانده اند فاسد و نادرست است .

تفسیر جلالین بطرز ملامی روی به رفع اشکال بر خاسته و میگوید در این تشبیه در هر سه حالت نصب و رفع و جر با الف آورده میشود ولی ابو عمرو نیز مانند عثمان و عایشه همین قرائت میکرده است .

در سوره نور آیه ایست شریف و انسانی که ما را از وجود يك رسم زشت و نا پسند در آن زمان آگاه میکند .

« لا تکرهوا فتیانکم علی البغاه ان اردن محصناً لتبتغوا عرض الحیات الدنیا ومن یکرهین فان الله من بعد اکرهین ظنور رحم = دختران خود را برای تحصیل مال به زنا مجبور نکنید . کسیکه آنها را مجبور کند پس از مجبور کردن آنها خدا او را زنده و رحم است . »

هر واضح است که قصد پنجمی نهی از يك کار زشت و ناپسند است یعنی کسانی که کنیز و برده دارند بقصد انتفاع و بجیب زدن نزد هم خوابگی آنان ، آنها را به نزد حریف بفرستند . و به زنا مجبور نکنند .

و باز واضح است که قصد از جمله (فان الله من بعد اکرهین ظنور رحم) ایست که خداوند بر کنیز و برده ای که به امر مولای خود تن به زنا

داده است می بخشاید . ولی ظاهر جمله چنین است که خداوند نسبت به مرتکبان این عمل ظور و رحیم است پس عبارت نازماً است و به مقصود شریف پنجمین وافی نیست به رأی ابراهیم نظام در باره قرآن اشاره کردیم و باید اضافه کرد که او در این رأی تنها نیست ، بسی از معتزلیان دیگر چون عباد بن سلیمان و غوطی که همه از مؤمنان بنا مند با وی هم رأیند و این عقیده را مباین اسلام و ایمان خود نمی دانند .

بدیعی است نام متفکر بزرگ و روشنفکر ترین مردان عرب ابو حملا صحری را به مباین نمی آوریم که منشآت خود را اصیل تر و برتر از قرآن می دانست .

باری بیش از صد مورد انحراف از اصول و استخوان بندی زبان عربی را از این قبیل که اشاره شد ثبت کرده اند و نیازی به گفتن نیست که مفسرین و شارحان قرآن در توجیه این انحرافات کوشش ها و تأویل ها کرده اند و از انجمله است زحشری که از ائمه زبان عرب و از بهترین مفسران قرآن کرم بشار می رود و یکی از ناقدان اندلسی ( نامش را بخاطر ندارم ) در باره وی میگوید این مرد ملانقطی و مفید به قواعد زبان عربی یک اشتباه فاحش کرده است . ما نیامده ایم قرائت را بر دستور زبان عربی منطبق سازیم تکلیف ما این است که قرآن را در بست قبول کنیم و قواعد زبان عرب را بر آن منطبق سازیم .

این سخن لا درجه ای درست است ، فصیحی بزرگ قومی نمانده دستور زبان ملت خویشند ولی از این بابت که در استعمال کلمات و ترکیب جمله از اصول متداول و رائج و قابل فهم و قبول عامه دور نمی شوند مگر ضرورتی آنان را به مسامحه بکشاند . حسن بیان و شعر خوب قبل از اسلام در ملت عرب نشو و نما کرده و قواعد زبان عرب استوار گردیده بود

مسئله معتقدند که قرآن در فصاحت و بلاغت از تمام حوالید فریحه فصیحان قبل از خود برتر است پس باید کمتر از همه آنها از اصول زبان و ضوابط فصاحت منحرف شده باشد .

گفته ناقد اندلسی از این حیث هم خدشه پذیر است که قضیه را معکوس طرح میکنند ؛ قضیه بطور اساسی باید این طور طرح شود :  
قرآن در حد اعلای فصاحت است بدرجه ای که بشر از آوردن مانند آن عاجز است ، پس کلام خدا است پس آن کسی که آنرا آورده است پسخبر است .

ولی ناقد اندلسی میگوید قرآن کلام خدا است پس اصیل و غیر قابل ایراد است یعنی هرگونه انحراف از اصول زبان عرب در آن اصل است و باید قواعد زبان عرب را تفسیر داد .

بمبارت دیگر مسئله میخوانند فصاحت و بلاغت قرآن را دلیل نبوت حضرت محمد قرار دهند تا منکران را متقاعد سازند ولی ناقد اندلسی نبوت حضرت را امری مسلم میدانند و چون او گفته است قرآن سخن خدا است پس دیگر در هرگونه گفت و شنود بسته است و باید در بست آنرا قبول کرد .

با همه اینها قرآن ابداعی است بی مانند و بی سابقه در ادبیات جاهلیت در سوره های مکی مانند سوره ( والتجم ) انسان به یک لوح شعر حساس و حماسه روحانی بر میخورد که نشانه ای از قوت بیان و استدلال خطایی محمد است و نیروی اقتضای در آن نهفته است .

اگر آیه ۳۲ را که از آیات مدنی است و شخص نمیداند چرا حضرت همان و یارانش آنرا در این سوره گنجائیده اند بر دارج مانند غزلهای سلیمان لطیف - شیرین و خیال انگیز است ؛ با این تفاوت که در این

سوره از زیبایی دختران اورشلیم و مغازله با دو شیگانی که پستانشان چون گوسفند آن سفید بر کوه جلعار خفته است چیزی دیده نمیشود و رجز خوانی قهرمانی است که خود را فرستاده خدا میداند و کیفیت وحی و اشراق و رؤیا های پیمبرانه خویش را بیان میکند :

و النجم اذا هوى - ما ضل صاحبكم وما غوى - وما ينطق عن الهوى  
- ان هو الا وحى يوحى - علق شديد للقوى - ذو مرة فاستوى - وهو  
بالافق الاعلى - ثم دنا فتدلى - فكان قاب قوسين او ادنى - فاوحى الى عبده  
ما اوحى - ما كذب الفؤاد ما رأى - افطار ونه على ما يرى - ولقد رآه  
نزلة اخرى - عند سدرة المنتهى - عند ما جنة المأوى - إذ يلقى السكرة  
ما يلقى - ما زاغ البصر وما طغى - لقد رأى من آیات ربه الكبرى ...  
( آیه ۱ تا ۱۸ سوره نجم ) .

بدیهی است در ترجمه آیات مقداری از زیبایی های سوره که در آن روح گرم محمد خواننده را به وجد میآورد از میان میروند ولی ناچار باختصار چنین معنی میدهد :

به ریا که فروپ میکنند - پار شمانه گمراه است و نه بدکار - به او وحی شده و فرشته ای توانا در افق بالا بر او ظاهر شده و با او امر الهی را اموخته است - او به پیغمبر نزد يك شد تا حد كثر از دربان و آنچه باید بد و بگوید گفت - در این کشف و وحی دروغ نمیگوید - شما بدین کشف و اشراق با وی مجاهده میکنید در صورتیکه دفعه دیگر نیز او را در سدرة المنتهى و نزد يك بهشت دیده بود، دیده او بد و خیانت فکرمه است و آنچه میگوید دیده است، از عجایب آیات خداوند بزرگ چیزها دیده است .

پس از بند و موعظه باز خداوند به سخن میآید : « فاهرس عن من  
 لولى - عن ذكرنا ولم يرد الا الحياة الدنيا - ذلك مبلغهم من العلم ان ربك  
 هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بمن اهتدى » از کسانی که از ما روی  
 پر گرفته اند و بس زندگان ظاهر این جهان دل خوش کرده اند روی  
 بر گردان ، اینان بیش از این دانش و خرد ندارند و خدا ای تو پسر از  
 هر کس به حال آنان آگاه است ( آیه ۲۹ تا ۳۰ - سوره نجم ) .

روزی زن عموى پندبر (ام جميل) به وي میرسد و طمنه زنان میگوید  
 « امیدوارم شیطانت رهايت کرده باشد ، و آن هنگامی بود که وحی  
 قطع گریهید و محمد مایوس و اندوهگین بفرست کردن خویش از کوه  
 افتاده بود سوره مازنم ( و الضحی ) پس از این واقعه نازل میشود .

این سوره زیبا که در آن نامی از زن بو لب و گلنار استهزا آمیزش  
 نیست نسبت بخش و نرید انگیز است : « و الضحی - واللیل اذا سجدی -  
 ما ودعک ربک وما قلی - و الاخرة خیر لک من الاولی و لسوف - یعطیک  
 ربک فترضی - أم ینحدک بلیعاً قاری - ووجدک ضالاً فهدی ؟ ووجدک  
 عطلاً فاغنی ؟ فاما لیتیم فلا تقهر - واما للسائل فلا تنهر واما بنعمة ربک فعدت -

خدا ترا رها نکرده و بی عنایت نشده و فرجام کار تو بهتر از آغاز آن  
 خواهد بود ، آنقدر بنو بدعد که خشنود شوی . مگر یتیم نبودى پناهت  
 داد ؟ مگر فقیر نبودى بی نیازت ساخت . مگر گمراه نبودى هدایت  
 کرد ؟ پس یتیمان را بنواز و مستمند آن را از خود مران ؟ یتیمت عنایت  
 و نعمت حضرت حق را به خاطر داشت باش . »

باید انصاف داد قرآن ابداعی است ، سوره های مکی و کوچک سر شار  
 از نیروی تمیز و قوه اقتناع بیک لفظه ای است در زبان عرب . جاری  
 شدن آن از زبان مردی حکه خواندن و نوشتن نمیدانسته درس نخوانده



و برای کار احب تربیتی نهیده است (۱) موهبتی است کم نظیر و اگر از این لحاظ آنرا مجزه گویند بر خطا نرفته اند. آندست ای که قرآن را از حیث محتویات مجزه مبخوانند بیشتر چهار اشکال میشوند؛ چیز تازه ای که دیگران نگفته باشند در آن نیست تمام دستور های اخلاقی قرآن از امور مسلم و رائج است، قصص آن منتخبی از اخبار و روایات وجود و ز سابقانست که حضرت محمد در همین سفر های شام و بخت و مذاکره با اخبار و راهبان و باز ماندگان عاد و ثمود فرا گرفته و در قرآن چنان شکل یا با اندک الحرفاتی باز گو کرده است.

اما باید انصاف داد که این امر از شان حضرت محمد نمی کاهد. اینکه مردی امی پرورش یافته در محیطی آورده به او علم و تحرفات، در محیطی که فسق و شتم رائج است و ضابطه ای جز زور و قساوت وجود ندارد، به نشر ملکات فاضله بر خیزد و مردم را از شرک و تباهی نهد و پیوسته برای آنها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانه نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست. گوش دهید این مرد بیسواد

(۱) بعضی از محققان، منکر بیسوادی حضرت محمد ند و کله ( امی ) را بعضی عربیایی غیر اهل کتاب میگویند. در قرآن نیز بدین معنی آمده است ( هو الّذی بعث من الّاسمین رسولاً ) دلی قوا و اجماع و قرائن حدیده حاکی است که حضرت قادیو به نوشتن نیرده است. شایسته این لواخر میترانست باز ای کلمات را بخواند. علاوه بر امارات روشن و خندت با پذیر، در قرآن نیز اشاره بدین مطلب هست « و ما کنت تترا من قبله من کتاب ولا تحطه بسینک = قبل از نزول قرآن، تو نه کتابی می توانستی بخواند و نه می توانستی بنویسی » ( سوره عنکبوت آیه ۲۷ ) .

در آیه « سوره فرقان این معنی روشناست « قالوا لسطیر الاولین اکتبنا فی قلم علی .. » دیگران می نویسند و به وی املاء می کنند تا از حفظ قرآن را بخواند .. » . معارف می شود مشرکان می دانستند که حضرت محمد نه می خواند و نه می نویسد .

چگونه در سوره ( عیسی ) سخن میگوید : این سوره نمونه کاملی است از موسیقی روحانی و نیروی روحی . در ضمن این آیات خوش آهنگ گویی طپش قلب گرم عهد را میشنوید :

« قتل الانسان ما اكفره - من اي شيء خلقه ؟ من نطفة خلقه فقدره - ثم للسبيل بستره - ثم امامه فاقره ثم اذا شاء انشره - كلاً لا يقض ما امره فلينظر الانسان الى طعامه - انا صبينا الماء صبياً ثم شققنا الارض شقاً - فانبتنا فيها حبا - وحباً وقضياً - وزيتوناً ونخلاً - وحدائق غلباً - وفاكهةً واُباً - متاعاً لكم ولانعامكم فاذا جئت للمصاخة - معنی آن بطور خلاصه و تقریباً این است که :

خلاق بر سر انسان و کفر او - از چه خلق شده ؟ از نطفه ای - سپس چنین پرلزنده شده است . او می میرد و اگر خدا ای خواست باز زنده میشود - به خوراک خود نگاه کند - ما آب به انسان عطا کردیم مازمین را برایش مهیا کردیم - خور اکهای گوناگون و لذیذ برای آنها رو باندیم برای خودشان و حیواناتشان اما هنگامی که رستا خیز شد ... »

این تواریج جملات خوش آهنگ که چون غزل حافظ قابل توجه نیست از دهان گرم یک سرد امی بیرون آمده که با ضربان قلب تپد ارض هم آهنگی دلرد .

در عین حال که عهد با خطابه های زیبایی خود میگوید قوم خویش را هدایت کند و همه گونه روحانیت از آن می تراود - نمیتوان قرآن را از حیث دستور های اخلاقی مجزه دانست . عهد بازگو کننده - اصولی است که انسانیت از قرنهای پیش گفته است و در همه جا گفته است : بودا ، کنفیوس ، زردشت - سقراط عیسی و موسی همه گفته اند . پس باقی می ماند احکام و شرایبی که شارع اسلام آورده است .